

ی. ماهیار نوابی

سه غزل از شمس پس ناصر

اِ شمسِ پَسِ ناصرِ خوشِ میگویه باللّه تو
نَمِ دِی و نَزَمِ اَشْنَفَتِ شِعرِی کی و اِی طِرِزِن

شمس ناصر یا شمس پس ناصر شاعری است شیرازی که در سده هفتم هجری و به روزگار شاهی ابواسحاق میزیسته است. شعرهایش همه به گویش شیرازی است، نامش که "شمس ناصر" یا "شمس پس ناصر" است در پایان غزلهایش یاد شده است. نام ابواسحاق نیز در یکی از غزلهایش آمده است و میرساند که در زمان وی میزیسته است. آن بیت این است:

بسحاق شهریار خدارا که همتی تا شاه و شهریار مه از کارزو وزات

(روی برگ ۹، س ۵، عکس دیوان)

از شرح زندگیش بیش از این چیزی نمی دانیم. تنها در تذکره‌ای به نام "عرفات العاشقین" از تقی الدین اوحدی بیلقانی که در نیمه نخست سده یازدهم هجری میزیسته است، از او یاد شده است و دو بیت از شعرهای او نیز برای نمونه آورده شده است، اینچنین:

"شمس ناصر شیرازی از صاحبان حال و عارفان باکمال است. به زبان شیرازی اشعار بسیار دارد و دیوانش مشهور است، از جمله:

عینهن یا پشانی جام جمن یا افتاو

که نمی از که المَدست و نمی پنهان هن

شمس ناصر تو خوبشناس که بشناسی خدا

که خونشناس بی دید خدا شناس"

دستنویس تذکره عرفات العاشقین جزء گنجینه دستنویسهای کتابخانه ملک است و دوست دانشمندم جناب دکتر کیا مرا از وجود آن و آنچه در باره شمس ناصر در آن آمده است آگاه ساختند.

بیت نخست را که نیز در "مجمع الفرس" سروری زیر واژه "هن" آمده است، در مقاله ای که به یادنامه اونوالا اهداء شده است، شرح کرده ام. بدبختانه چون در آن هنگام از غزلی که این بیت از آن است، تنها به همین یک بیت دسترسی داشتم و از وجود همه غزل و حتی آنچه را که اکنون از دیوان به جای مانده است، هیچ آگهی نداشتم، در آن مقاله پنداشته ام که این بیت در وصف "پرماه" است که در هنگام برآمدن، آنگاه که هنوز نیمی از آن در پس کوه پنهان است، آن را به آینه و پیشانی جام جم تشبیه کرده است. اکنون با در دست داشتن بیشتر بیت های غزل، (مطلع غزل، و شاید یکی دو بیت دیگر، روی برگی بوده است که کم شده است) می بینم که در وصف "پیشانی" معشوق است که آن را به آینه و جام جم و آفتاب (= افتاو، نه "مه بدر" چنانکه در فرهنگ سروری آمده است) تشبیه کرده است. در هر بیت یا مصرعی از این غزل، شاعر، اندامی از معشوق را نام برده و آن را، پرسش وار، به چیزهای گوناگون تشبیه می کند، برای نمونه چند بیت دیگر از این غزل را یاد میکنیم:

چشهن آن؟ نرکزتر؟ جزع دوتا؟ یاد و بضام؟ مطالعات فرسنگی

مه نو؟ قوس و قدح؟ بزوتو؟ یاد و کمان هن؟

مزکن آن؟ تی قلمن؟ ازون مارن؟ یا نیش؟

ناوکن؟ مانجقن؟ مائره؟ یا بهکان هن؟

(۱) این مقاله زیر عنوان The dialect of Shiraz till 9th century H. (15 A.D.) J.M. Unvala Memorial نخست در Volume ۱ شماره ۳-۴ چاپ شده است، ترجمه فارسی آن نیز در "نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز شماره ۱ سال ۱۷ به چاپ رسیده است.

دوخم کمند؟ دوتا دام؟ دو تا زنجیلن
 دو کسو؟ یا دو مرسیا انه هم بیجان هن؟
 بدن؟ بلک سمن؟ اروشمن؟ نقره؟ خام؟
 دل هن آن؟ سنگ رخامن؟ آهنن؟ سندان هن؟
 آوانوشت:

češ hen ān? nargez-e tar? jaz dotā? yā do bažām?
 māh-e now qows-o-qaḍah? barū to? yā do k'mān hen?
 mezaken ān? tē qalamen? ozwun-e māren? yā nēš?
 nāvaken? mānjoqen? māḥora? yā pehkān hen?
 do xam kamand? dotā dām? dotā zanjīlen?
 do gesū? yā do mar-e-syā ana ham pīcān hen?
 badanen? balg-e saman? arvešamen? noqre-ye xām?
 del hen ān? sang-e roxāmen? ahanen? sendān hen?

ترجمه:

چشم است آن؟ نرگس تر؟ دو جزع؟ یا دو بادام؟
 ماه نو؟ قوس قزح؟ ابروی تو؟ یا دو کمان است؟
 مژه است آن؟ نوک قلم است؟ زبان مار است؟ یا نیش؟
 ناوک است؟ منجوق است؟ ماسوره؟ یا پیکان است؟

دوخم کمند؟ دوتا دام؟ دو تا زنجیر است؟
 دو کسو؟ یا دو مار سیاه اندر هم پیچان است؟
 بدن است؟ برگ سمن؟ ابریشم است؟ یا نقره خام؟
 دل است آن؟ سنگ رخام است؟ آهن است؟ سندان است؟

این غزل هژده بیت دارد و با "عینه هن یا پشنی جام جمن . . ." آغاز میشود که نمیتواند مطلع آن غزل باشد. بیت دوم را در دیوان او، یعنی در آنچه از دیوان او موجود است و

به دست من رسیده است، نیافتم. جزئی تحریفی در آن راه یافته است که با توجه به سبک نوشتن دیوان موجود و تلفظ آن زمان، میتوان آن را چنین تصحیح کرد:

شمس ناصر تو خوبشناس که بشناسه خدا

که خونشناس بی دیده خدا نشناسن.

یعنی. شمس ناصر تو خود را بشناس تا بشناسی خدا را

که خودناشناس بی دیده خداشناس است.

تنها عکس موجود دیوان این شاعر شیرازی را، که همه به گویش شیرازی است، دوستی دانشمند، که استاد کرسی زبان و ادب فارسی یکی از دانشگاههای آلمان است، برای من فرستاد تا مگر در حلّ باره ای از مشکلات آن کامیاب شوم، از نیک گمانی او که مرا سزاوار چنین خدمتی دانست بسیار سپاسگزارم.

عکس این دیوان، که در دست من است، دارای هشتاد و پنج برگ است، که هر برگ آن روی یا پشت یکی از برگهای دستنویس اصلی است. پشت هر برگ شماره آن با حرف a یا b (که نماینده روی یا پشت برگ است) دیده میشود. آخرین برگ شماره 55b دارد. که در این صورت بایستی، دست کم، این دیوان دارای یکصد و ده صفحه باشد که از آن، چنانکه گذشت، هشتاد و پنج صفحه (= ۸۵ برگ عکس) بیشتر در دست نیست. در آغاز این دیوان برگی افزوده شده که بر آن، به خط فارسی، (به سبک شرق شناسان فرنگی) "غزلیات شمس ناصر" و به خط لاتین، "غزلیات شمس (پس) ناصر" نوشته شده است و هم افزوده است که آن "هدیه استاد اندره اس است در ماه اکتبر ۱۹۲۰، و برگهای ۱ تا ۳ آن افتاده است." نام کسی که اندره آس، عکس دیوان شمس ناصر را به او هدیه کرده یاد نشده است. شاید دستنویس دیوان را خود اندره آس که از شرقشناسان بنام بوده و به ایران آمده، و با حسام السلطنه حاکم فارس سفری هم به شیراز کرده و کتابها و مقاله ها در باره این سرزمین پرداخته است، به آلمان برده و به یکی از کتابخانه ها سپرده و عکس آن را برای پژوهش نزد

خود نگاهداشته و پس از چندی به دوستی، که همان نویسنده یادداشتهای پشت نسخه عکسی باشد، هدیه کرده است و وی نیز، پس از زمانی آن را به دوست دانشمند نگارنده واگذارده است. دستنویس دیوان گویا در جنگ جهانی دوم از میان رفته است. دیوانی که در دست من است از ص 4b یعنی پشت برگ چهارم و با این بیت:

ختش تودی بنفشه دودش و سرادر شه

ایرا اُسر برگ تیت وز بار غم دو تا هن

آغاز میشود، یعنی سه برگ نخست و روی برگ چهارم (روپهم ۷ صفحه) را ندارد. ظاهراً کم بود شش صفحه نخست در اثر افتادگی سه برگ آغاز دستنویس است و کم بود سایر صفحه‌ها به سبب کم شدن عکس آنها در درازای زمانی بیش از پنجاه سال.

اگر برگ ۵۵ را پایان دیوان بدانیم، روپهم ۲۵ صفحه از آن کم شده است، اینچنین:

سه برگ نخست (صفحه ۱-۶)، صفحه‌های ۴a، ۱۱a، ۱۱b، ۱۹b، ۲۱b، ۲۲b، ۲۴b، ۲۸a، ۳۳a، ۳۵a، ۴۱a، ۴۱b، ۴۴b، ۴۵a، ۴۵b، ۴۹a، ۴۹b، ۵۰a، ۵۰b.

آخرین صفحه دیوان عکسی موجود یعنی ۵۵b با این بیت پایان می‌پذیرد:

"اشمس ناصر تو که خددی کی از ظلمات غم

نشدی خلاسی ایکنه از آب حیوان می‌اسات"

و به نظر نمی‌رسد که ۵۵ آخرین برگ دیوان اصلی شمس ناصر بوده باشد و ممکن است چند برگ نیز از آخر آن افتاده باشد، چه آثار و نشانه‌هایی که معمولاً در صفحه آخر کتابها دیده میشود، مانند تزیین ویژه و سطر آرائی آن، مهرهای صاحب یا صاحبان آن، نام مصنف با صفت‌های مبالغه آمیز هم قافیه، نام نویسنده که با کوچکی تمام از خط بد خود و غلط‌هایی که در کتاب رفته است

از خواننده پوزش می خواهد، و بالاخره دعای بستن دم و دم جانوران و گزندگان و دعای نزله و چند طلسم و جز آن، در این جا به چشم نمیخورد. شماره بیت‌های بازمانده از دیوان شمس ناصر ۸۲۵ است. اینک سه غزل از دیوان او:

(9b)

۱

۱- امروز جن رزن که نمان دی ری تو دوست

از هیز باز امش نرسی مان بی تو دوست

۲- وم آو چه مکیر و می ره آتش بزه

چو خاک اگر و باز بشم از کی تو دوست

۳- روزم و خیر امیات کرو میکنم ترو

آن رومبا که روم بیوت از ری اتو دوست

۴- مه دشمن ایم که بد دوست کوت امه

یارب نیکش مبا که درت بذکی تو دوست

۵- زشتن خوی بد از ری نیهکوی مهریه

وا دوستان بکشت و ای ره خوی تو دوست

۶- ای رولغام حاکم ای شهکرها اکرامی و مطالعات فرهنگی

واجمغه درده تا بدرت یرغی تو دوست

۷- غرجه سر میی دل تنکم نمی خیره

مش نهرشم و هر دو کهان یک می تو دوست

۸- مه شمس ناصرم که غه په لوم بشکنه

ام دل ندت که هاکنم از په لوی تو دوست

۱- جن = چند . رزن = روز است . نمان دی = بوسیله ما دیده نشد (= ندیدیم)

ری = روی . هیز = هیچ . امش = به مشام . نرسی مان = نرسیدمان . بی = بوی

۲- وم آو چه = به آب چاهم (= مرا) . ومی ره = و مرا یک باره . بزه =

بزن . اگر = بشم = بشوم . کی = کوی .

- ۳- وخیر = به خیر . امیات = می آید . کرو = چون رو . ترو = روی تو . مبا = مباد . بیوت = بیفتد .
- ۴- مه = من . ایم = اویم . کوت = گفت . درت = در آید (گوید ، سنج . هرزه داری) بذکی = بدگوی .
- ۵- زشتن = زشت است . نیهکو = نیکو . مهریه = مهروی . وا = با . ای ره = یکباره .
- ۶- ای رو = یک روز ، لغام = لگام . ای = این . هاگرم = بگیرم . جمفه = جامه . درده = دریده . بدرت = بدرد . برغی = برغوی .
- ۷- غرچه = اگرچه . نمی خره = نمی خری . مش = منش = (من + ش) . نهروشم = نفروشم . گهان = کیهان ، جهان .
- ۸- ام دل = دلم . نذت = ندهد (؟) نیاید (؟) . هاکنم = بکنم .

۱

- 1-emrōz čan rozen ke namān dī roy-e to dōst
 az hīz bāḍ a maš narasīmān boy-e to dōst
- 2-vam āv-e čah magīr vam ērah ataš bezoh
 čo xāk aṣar va bāḍ bešem az koy-e to dōst
- 3-rōzem va xayr omayāt ka-rō mēkonem ta-rō
 ān rō mabā ka rōm beyavet az rōy-e to dōst
- 4-mō došman-e o-y-em ke baḍ-e dōst gōt a mō
 yārab nikeš mabā ke daret baḍ goy-e to dōst
- 5-zešten x^vay-e baḍ az roy-e nēhkū ey mahroye
 vā dōstān beqašt va ērah x^vay-e to dōst
- 6-ī rō loṣām-e hākem-e ī šahro hāgerem
 vā jomye derḥa tā bedaret yarḥoy-e to dōst
- 7- ar če sar-e moyē del-e tangem na-mēxarē
 maš nahrošem va har dō gēhān yak moy-e to dōst

8-mo Šams e-Nasirem ke ya pahlum beškānē
am del nadet ke hā kanem az pahloy-e to dōst

۱- امروز چند روز است که ماندیدیم روی تو دوست را

از هیچ باد به مشامان نرسید بوی تو دوست

۲- به آب چاهم مگیرو یک باره ام آتش بزن (مانند آب چاه - کاریز) روان

و گذرانم میندار) چون خاک اگر به باد روم از کوی تو دوست

۳- روزم به خیر می آید چون رو به روی تو می کنم

آن روز مباد که رویم از روی تو بیفتد ای دوست

۴- من دشمن اویم که بد دوست را به من گوید

یارب نیکش مباد آنکه دراید (گوید) بد تو

دوست را (سج. هرزه دراز)

۵- زشت است خوی بد از روی نیکو ای ماهرو

با دوستان به یکباره بگشت خوی تو ای دوست

۶- یک روز لگام حاکم این شهر را بگیرم

با جامه دریده تا بدرد یرغوی تو دوست را

۷- گر چه سر موئی دل تنگم را نمی خری

من نفروشم به هر دو جهان یکمی تو دوست را

۸- من شمس ناصرم که اگر بپلویم را بشکنی

دلم نیاید (؟) که (دل) بکنم از پهلوی تو دوست .

۲

۱- آفتاؤن از پس سبج اوری وری قمر هِن

یا کل من سمن یا خوری زر جدر هِن

۲- جوشی و مروری هِن کش کرد زوالمدست

یا سُرخِی شفق کش جوش ستره و سر هِن

۳- آن کُشِ هِن و بِناکش کُشوار و آوِزِش هِن
یا ماهِ نو و پروین هم کُسته، قِصرِ هِن

۴- بُروش کِمان و لیزانش قوده و نه زی هِن
تیرین مِزِش و لیزا نه فاقن اش نه پَر هِن

۵- یارب دوتا جشن آن یا زهره یا سهیلین
یا جِزَع یا دُو نرکِز یا دو بَضام تر هِن

۶- زُلفِین دُو شاخ ریحان یا پسته یا زَنقِدان
دو نار تر دو پستان یا دو کلک و بر هِن؟

(برگ پس از این گم شده و این غزل ناتمام مانده است)

- ۱- افتاون = آفتاب است . سبَح = صبح . اورِی = ابری . وری = به روی . هِن = است . من = میان . خوری = آفتابی . زر = زیر . جذر = چادر
- ۲- جوشی = جوش ، حلقه = زره (مایه قهر است و عز ناوک دلدوز او دایه کفر است و دین ، جوشن پر جوش او ، (سنائی) . کارها کرده است در هم . چون زره جوشن مشکین پر جوش شما ، (سنائی) ی (یا وحدت) . و = به مروری = مروارید . المدست = بر آمده است (= ال = بر آمده است) . ستره = ستاره .
- ۳- کش = گوش . کُشواره = گوشواره . آوز = اویز . هم کُسته = همسایه (کست = ناحیه) .
- ۴- برو = ابرو . ولیزا = ولیکن ، ولذا (؟) ، قوده (؟) ، چیزی یا جزئی از اجزاء کمان زی = زه . مزش = مزه اش . فاقن = فاق است (فاق = سوفارتیر (انندراج) . فاق = ریسمان خام که در وسط چله کمان به عرض یک انگشت پیچند تا سوفار بر آن بند کرده ره بکشند :

زمزگان آن شوخ ، چون فاق تیر نباشد لب زخم من بخیه گیر (غیاث اللغات)
۵- جشن = چشم است . جزع = " به فتح اول و سکون ثانی بمعنی مهره " سلیمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند به اعتبار سفید و سیاهی " (غیاث اللغات) نرگز = نرگس . بضام = بادام .

۶- زلفن = زلف است . زندقان = زرخدان . کلک = کالک ، کمبزه (یا گروهه)

1-aftāven az pas-e sobh, avrē va rōy qamar hen?

yā gol men-e saman, yā x^varē zer-e čadar hen?

2-jōšē va morvarī hen keš gerd-e rō olamdest?

yā sorxi-ye šafaq keš jōš-satara va sar hen?

3-ān gōš hen o benāgoš, gōšvar o āvazeš hen?

yā mäh-e now o parvin ham-koste-ye qamar hen?

4-borveš kamān valizā naš qavdah o na zē hen.

tīren mezaš valizā na fāqen oš na par hen.

5-yā rab dotā češen ān yā zohra yā soheylen?

yā jez^c yā do nargez, yā do bazām-e tar hen?

6-zolfen, do šāx-e reyhān, yā pesta yā zanaqdān?

do nār-e tar do pestān yā do kolak va bar hen?

۱- آفتاب است از پس صبح؟ ابروی به روی قمر است؟

یا گل میان سمن؟ یا آفتابی زیر چادر است؟

۲- حلقه‌ای از مروارید است که گرد روبر آمده است؟

یا سرخی شفق است که حلقه‌ای از ستاره‌هاش به سراسر است

۳- آن گوش است و بنا گوش، گوشوار و آویزش است

یا ماه نو و پروین هم‌کسته (همسایه) قمر است؟

۴- ابروشکمان است ولیکن آن را نه قوده (؟) است و نه زه

تیر است مزه‌اش ولیکن آن را نه فاق و نه پراست

۵- سیارب دوتا چشم است آن یا زهره یا سهیل است

یا جزع است یا دو نرگس، یا دو بادام تراست

۶- زلف است؟ دوشاخ ریحان؟ یا پسته یا زرخدان؟
 دو نارتر است یاد و پستان؟ یاد و کالک به بر (=سینه) است؟

۳

- ۱- جشمان آری تو کرد و دل از دست مان اوست
 لعل تو مان بدی و آتش مان آجان اوست
- ۲- کم هن لو و دنانت جهن لعل و مروری
 مز جش اگند ای و منز دیدنه آن اوست
- ۳- مز حسرت لو تو دنان بس کی بگرچی
 نستم بد آورغه و م ایره دنان اوست
- ۴- بمهل کی خت بسی بجنم از تی ذو لو
 مز دور آبش مبی ، شکر از نقل دان اوست
- ۵- موع تر تزه کی خو از بر جنی خوشن
 موعی جه واکنم کی انه بوستان اوست
- ۶- فرهاد زال عاشق و مچنون تفته دل
 جوشان اوست دل دل مز همچنان اوست
- ۷- وَا مَر دمان وفا بکه و مژدمی بجمی انسانی
 هر جن کی مردمی و وفا از کهان اوست
- ۸- موز وان خونپ که حال کیم وا کسی عجب
 جوز وان حدیث مو آتی هر دهان اوست
- ۹- تزدست دل نبردم و دستم نمی کره
 دستی هن ای عجب که ومی ناتوان اوست
- ۱۰- آرس جش مو و شری موهر که بیت کوت
 از خون مفر نقت آری زعفران اوست

- ۱۱- اَمْدِم دَشْم و بَسِي وَ زَر بَان اَنِيشَه
غافل بُدِي مَفْر كه دو سنگ ته بان اوست
- ۱۲- تا شمسِ ناصرش زِي همچو گل تو دِي
فرياد شه دل جو بلبل فرياد خوان اوست

۱- جش = چشم . اوست = افتاد (سنج پهلوی : $owast < opāst$)
بدی = بدید .

۲- کم = که + م (مرا) ، هن = است ، لو = لب ، دندان = دندانهايت ، جهن = چيست ،
مروری = مروارید ، مزجش = از چشم ، اکند = کنده شد ، ای = اين ، منز دیده = از
دیده من .

۳- بکرجی = بکرجید ، بهم سائیده شد (، سیخ شیرازی ، دندان غرچه) بذ =
شد ، اورغه = ارواره

۴- بمهل = به + م + هل = مرا بهل ، خت = خود ، بسی = بوسی ، تی دولو ، توی دولب .
ر = از + م (من) ، ابش = به پیش ، می = میاش

۵- موغ = میوه ، تزه = تازه ، خو = خود ، جنی = چینی ، خوشن = خوش است .
موغی = میوه ای ، ائه = آینه ، اکند = علم انسانی و مطالعات فرهنگی

۶- زال = زار ، جوشان = چوشان ،
۷- بکه = بکن ، بجی = بجوی ، هرچن = هرچند .

۸- موزوان = مرزبان ، خونی = خودنیست ، کیم = گویم ، وا = با ، چوزوان = چون
زبان ، اتی = به توی

۹- تزدست = ازدست تو ، نمی کره = نمی گیری .

۱۰- ارس = اشک ، وش = و + ش ، بیت = بدید ، مفر = مگر ، نقت = نقط ، نقطه ها .
اری = به روی .

۱۱- امدم = آمدم ، دشم = دوش + م (من) ، و = به ، زر = زیر ، بان = بام ، انیشه =
نشسته (- دوشم انیشه = (دوش بنشستم) ، مفر = مگر ، سنگ =

سنگریزه - سنگ کوچک

۱۲- دی = دید . شهدل = دلش .

- 1-češ-mān a rōy to kerd o del az daste mān ovast
la'l-e to-mān badi o ataš-mān a jān ovast
- 2-kem hen low o danānt če-hen? la'l o morvarī
maz češ akand īy-0 monaz dīḡa ān ovast
- 3-maz hasrat-e low-e to danān bas ke bakročē
sostem boḡ āvraγh vam ērah danān ovast
- 4-bamhel ke xot bosī bečenem az toy-e do low
maz dūr a peš maboy šakar az noqlḡān ovast
- 5- mevγ-e tar-e taza ke xo az bar čenē x^vašen
mevγē če vā-konem ke ana bōstān ovast
- 6-Farhāḡ-e zāl-e 'āšeq o Majnun-e tafta del
čošan ovast del del maz hamčonān ovast
- 7-vā mardomān vafā beko-wo mardomī bajōy
harčan ke mardomi-yo vafā az gehān ovast
- 8-mo-zvān xo nē ke hāl goyem vā kasē 'ajab
čo-zvān hadīḡ-e mo a toy-e har dahān ovast
- 9-taz dast del nabordem o dastem namē girē
dastē hen ī 'ajab.ke va moy nātavān ovast
- 10-ars-e češ-e mo vaš roy-e mo har ke bīt gōt
az xūn maγar noqat a roy-e za'farān ovast
- 11-amdem dašom o basī va zer-ē bān onišē
γāfel boḡi maγar ke do sangak ta bān ovast
- 12- tā šams-ē Nasereš rōy hamcō gol-ē to dī
feryād ša del cō bolbol-ē feryād x^vān ovast

چشم به روی تو کردیم و دل از دستمان افتاد
 لعل تو دیدیم و آتش به جانمان افتاد
 لب‌ت مرا کیست و دندان‌ت مرا چیست؟ لعل و مروارید
 از چشم این افکنده شد و از دیده‌ام آن افتاد
 از حسرت لب توام بس که دندان بگرچید (ساییده شد)
 ارواره‌ام سست شد و یکبارہ دندانم افتاد
 مرا بهل که خود بوسی از توی دولب تو بچینم
 دوزخ پیش من مباش، شکر از نقل دان افتاد
 میوهٔ تر تازه که خود از بر بچینی خوش است
 با میوه‌ای چه کنم که اندر بوستان افتاد
 فرهاد زار عاشق و مجنون تفتنه دل
 چگونه دلشان افتاد دل من هم همچنان افتاد
 با مردمان وفا بکن و مردمی بجوی
 هر چند که مردمی و وفا از جهان افتاد
 مرا خود زبانی نیست که حال (خود) با کسی گویم، عجب (است)
 حدیث من چون زبان در هر دهان افتاد
 از دست تو دل نبردم و دستم نمی‌گیری
 برتال جامع علوم این عجب دستی است که به من ناتوان افتاد
 اشک چشم مرا بروی من هر که دید گفت
 از خون مگر نقطه‌ها به روی زعفران افتاد
 آمدم دوش و بسی به زیر بام نشستم
 غافل بودی مگر که دوسنگ ریزه به بامت افتاد
 تا شمس ناصر روی همچون گل تو را دید
 فریاد از دلش چون بلبل فریاد خوان افتاد.

بگوشه‌های بزم که غافل بی‌نی تو دوست از هیبت با دانش زهی مان بی تو دوست

وز آویخته‌های روی که آتش بسوزد چون خاک آغز و ماه بشیر از کج تو دوست

دویم و غیر اینها که گوییم که در آن روزی که بوم بیوت از روی تو دوست

نه در همین ایام که بی تو دوست که در آن روزی که کف از کج تو دوست

زینش روی که از روی بی تو دوست و از روی که در آن روزی که خون تو دوست

ای رو لغام جا که ای شمس که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که تو دوست

و در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که تو دوست

که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که تو دوست

رتال جامع علوم انسانی

سایک و سائیک و کز کین مان شکر بخش را که کز کین مان شکر بخش را که کز کین مان شکر بخش

چشم به روی تو کردیم و دل از دشمن افتاد

نظر تو دیدیم و آتش به جانمان افتاد

لیکن اگر کسی در دنیا است چرا نیست آمل و بر جان به

از چشم این افکنده شد و از دیده ام آن افتاد



شیره شکوه از شالی و مطالعان سفته ز من گشته ز من
زین کاسه تالی میخیزد معلوم است که این کاسه تالی گشته
بسیار است از این استغین باجریه از درگاه گشته

افتاد
افتاد
افتاد
افتاد
افتاد
افتاد
افتاد
افتاد
افتاد
افتاد
افتاد
افتاد

از چشم
مراجه
مراجه
مراجه
مراجه
مراجه
مراجه
مراجه
مراجه
مراجه
مراجه
مراجه

غریب از دلش چون باطل غریب از جوان افتاد

بر چهار گرگان بود و حمید محامدی

حشر هو که از بلا و موافق نم از بلا جان منم در دل شیر بدلا نم
 مشکلی دل مو و تن از فرو عشق به بشع دل مو عشق بدیدت با بدنت
 غریاکه دامنش از عشق حلاوت با فرکزادی عشق با کرم طربت
 آراه و زود خسته دلان بوقت وی شکست با بجا و نیکو پیشین با بدنت
 غریزوت بهاد و باغ آت نیلی از لاله کل بریت و بر طرفه با بدنت
 کونا نموس نی و کطس می خستی و نموه از تو بر روی اجزای تو با بدنت
 یارانم پرده ام بند از هنر زیب وفا آهنگ بر وقت اغریه و خنی و قبا بدنت
 آذوبت سرپس نا حذر و آغی و شکست با عیار و در دست نشانی نوکش بر فرا بدنت

رتال جامع علوم انسانی

جشن آنی تو که در دل از دست مان او بی نظیران پی عاشران از جان او
 کم هنر او و دانست بهر لعل و روزی ز حش کدغای و نمنه دین آن او

مردم می توانند بیان کننده فرهنگ، عقاید و اندیشهها، انواع اجتماعی و
 اجتماعی آن قوم و نسل آن زبان باشند.
 عتاد ستاره در ایران هنوز درباره این رشته از "فرهنگ مردم" بیان دیگر

مژگنت کو تو دنان برین بجزی سنتم بد آورده ورم ابره دنان اوست
 بهل اکت بی بیم از تی دو لو زردوز آلابش می شکر ارتقل دان اوست
 میخ بر ترزه یا خوا از بر مینی خوش میخ می بر و انتم یا از بونشان اوست
 فریاد زال عاشق و مجنون است بونشان اوست دل دل مزبجان اوست
 سر زمان و فاجعه و کوه می میزبان کوهی و وفا از لهان اوست
 آن خوبی بیال کیم و الکی بود آن حدیث نوائی فردیمان اوست
 تر دشت دل نفوم و در پستم نمی که دستی من ای غیب او منی آنوان اوست
 آن من خوش می کوی تو مرز پیت کوی مطالعون عرفقت الونی غفران اوست
 اندم دشم و بی و الی جان این علم سکاهل می مغف در دستکات بیان اوست
 استن ایزش از مجموعل شود زیاد شهر بل مجلل زیار خوان اوست